

زبان بنا ببند زبونی همه  
 نه یاک پایبرد و نه مردی بدای  
 بنزوی اندیشه شد چاره کر  
 برزید پرچم نوازید کوس  
 زخود هرزجمر را برارازد کرد  
 در بسته از راه دیگر کشاد  
 چنین بند فرموده آموز کار  
 رهاکنده را چاره باید نه زوز  
 بگزار مینو کند در عزاز  
 ز کفتار نابود را بود کرد  
 بنزدش کرانست کوه در بمفت  
 خداوند فرخنده کفتار نغز  
 شه آگاه وی آباد کرد  
 که بودند از این پیش بس شهر بار  
 باندیشه زینسو نبردند راه  
 که ناید از او جز پسندیده کار  
 که هر جا کند کار کارش بجاست  
 شد آموز کار شه غزنوی  
 از این پادشه مرده زنده شد  
 ز نیکان نکوئی بدی از بدان  
 میان دو شه مرده و زنده را

کد از ان زسوز درونی همه  
 میان گروه اندران تنگنای  
 بتنها یکی مرد باجاه و فر  
 بیمنای دانش سخن سنج طوس  
 زبان دری از هنر تازه کرد  
 چوازراه دانش زبان برگشاد  
 بی چاره جوئی بهنگام کار  
 چو در طاس لغزنده افتاد مور  
 بر این چاره گرد اور چاره ساز  
 که بر ما زبان زبان سود کرد  
 زهر یر بها دردانش که سفت  
 سخنگوی دانای بیدار مغز  
 ز شاهان پیشین جواو یاد کرد  
 ندانم چه شد تا بسالی هزار  
 خداوند کاران دیهیم و گاه  
 شه یهلوی خسرو نامدار  
 بجا کار شه را ستایش رواست  
 بشا هنشهی ما به یهلوی  
 که پزمرده زان جان داننده شد  
 بدی و نکوئی زید جاودان  
 تفاوت بود خواجه و بنده را

### توحید

رزق ده و ما بجا و مسجود ما  
 ذات تو جاوید بود ما فنا  
 هم بسر انجام تو جاوید و بس  
 عفو کنی کوه گناهی بگناه  
 تو بنمودی همه ناپه

ایکه توئی خالق و معبود ما  
 ریزه خور خوان توشاه و گدا  
 جز تو نبوده است در آغاز کس  
 از در لطف و کرم ای پادشاه  
 از تو بود آنچه شده در وجود

ما همه گمی تا بم فرمان تو  
 بنده نوازی تو فریاد رس  
 در شب و روزیم آنا خوان تو  
 جز تو نداریم امیدی بکس  
 یاس پدر نگهدارید

یکی پیر مردی بدیدم یریش  
 زرنج جهان قد او چون کمان  
 به گریه همی گفت آن پیر مرد  
 که باشد مرا کودکی بس شیر  
 دلم کرده از رنج و سختی دو نیم  
 بهیرم من و راحت از غم شوم  
 نموده است روزم سیه این پسر  
 بمن هر چه این سان کند اورواست  
 چه یاس پدر من نمی داشتم  
 پدر را جفا کرده ام بی حساب  
 از این روی بر من چنین ما جراست  
 که دارد دل از رنج و غم ریش ریش  
 دلش پر زانده تھی از توان  
 بحالی غمین و دلی پر ز درد  
 که کرده مرا از غم و رنج پیر  
 خدایش بزودی نماید یتیم  
 روم فارغ از رنج عالم شوم  
 امیدم که گردد چه من او پسر  
 که هر کس چه من کرد اینش سزاست  
 ز بهر خود این تخم را کلام  
 نه گشتم زدست پسر دل کباب  
 که در جای آن حال اینم سزاست  
 محمد همایون

### خدا پرستی

اگر بخواهیم عمارتی پایدار بماند باید بر روی پایه استواری گذاشت  
 و الا از باد و باران و دیگر حوادث روزگار بزودی سرنگون خواهد  
 شد - اینک اگر بخواهیم برای نظام زندگی پایه استواری پیدا کنیم بهترین  
 از خدا شناسی چیز برا نمی شناسیم - زیرا هر کاریکه برای غیر از خدا  
 باشد برقرار نخواهد ماند

چنانکه گفته اند مردی شنید پسر یکی از بزرگان مرده برخواست  
 رفت برای تشییع جنازه او در بین راه دید جنازه را میاورند معلوم شد  
 که این جنازه خود آقا است و اینک پسرش در دنبال او عزادار می رود  
 از همانجا برگشت گفت ما جنازه پسر آقا را تشییع می کردیم برای آقا  
 حال که معلوم شده خود او مرده جنازه اش را برای که تشییع کنیم  
 اینک به بینید اگر همه کارها مانند کار این مرده برای آقا یا مال